ZENDEGI-SALAM
ضمیمه روزنامه خراسان
چهارشنبه • ۲۸ خرداد ۱۴۰۴
۲۲ ذی الحجه ۱۴۴۶ • ۱۸ ژوئن ۲۰۲۵
شماره ۲۱۷۹۵
۳۰۱۴

پارسا می‌گفت: پسر ایرانم

گفت‌وگو با دوست صمیمی شهید پارسا منصور ورزشکار رشته پدل که عاشق پرسپولیس، موسیقی و کوروش کبیر بود

فائزه مهاجر | روزنامه‌نگار

در روزهای اخیر، تصویر شهدای حملات وحشیانه رژیم صهیونی را همه جا می‌بینیم. از پوستر روی در و دیوار گرفته تا فضای مجازی. بعضی تصویرها اما ناخودآگاه چند لحظه‌ای مکث می‌طلبد. تصویر «پارسا منصور»، ورزشکار جوان و خوش‌نام رشته پدل که خبر شهادتش فضای ورزشی کشور را تحت تأثیر قرار داد از همان عکس‌هاست. پارسا تنها فرزند خانواده منصور و همه امید و آرزوی پدر و مادرش، در جریان حمله موشکی به یکی از مناطق مسکونی تهران به شهادت رسید. دوستانش می‌گویند همیشه می‌گفت «من پسر ایرانم». در پرونده امروز «زندگی سلام» برای ثبت خاطره این روزها و لحظات سخت در سوگ از دست دادن یکی از پسران ایران، با یکی از دوستان نزدیک او که نمی‌خواست نامش بیاید گفت‌وگویی انجام دادیم که در ادامه می‌خوانید.

عاشق رشته پدل بود

وی در ابتدای گفت‌وگو با تأثر فراوان عنوان کرد: «آشنایی من با پارسا حدود دو سال پیش و از طریق یکی از دوستان مشترک شکل گرفت. از همان ابتدا شخصیت آرام، خوش‌رو و صمیمی او باعث شد این دوستی ادامه‌دار باشد. در طول این مدت، از او هیچ رفتار ناپسندی ندیدم. انسانی مهربان، اهل رفاقت و بسیار خوش‌اخلاق، خوش‌رو و اهل معاشرت بود».

در ادامه، او درباره فعالیت‌های ورزشی پارسا چنین گفت: «پارسا ورزش پدل را به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کرد. یکی از بازیکنان فعال باشگاه انقلاب بود و تقریباً هر روز در تمرینات شرکت داشت. پارسا در دوران سربازی به سر می‌برد که این حادثه دردناک اتفاق افتاد. اگر بخواهم از شدت میزان علاقه این پسر به ورزش پدل بگویم حتی در این ایام که در دوران خدمت سربازی بود هم با وجود این که بعضی وقت‌ها پست داشت و باید پست می‌ایستاد، وقتی تمرین یا مسابقه بود با هزار زحمت آن را به یکی از هم‌خدمتی‌ها می‌سپرد تا بتواند در تمرینات شرکت کند. عشق او به این ورزش واقعی بود و برای آینده‌ای روشن تلاش می‌کرد.»

موج انفجار آسیب جدی به سر پارسا زده بود

در بخش دیگری از گفت‌وگو، دوست شهید پارسا به نحوه شهادت او اشاره کرد و لحظات دردناک و تاثیرگذاری را روایت کرد که ناخودآگاه اشکم را جاری کرد: «تا جایی که اطلاع دارم، منزل خانواده پارسا در منطقه‌ای بود که یکی از همسایگان آن‌ها از افراد برجسته علمی و دانشمند هسته‌ای کشور بود. وقتی در اولین حملات اسرائیل منزل این دانشمند هسته‌ای هدف حمله قرار می‌گیرد موج انفجار باعث تخریب کامل ساختمان محل زندگی خانواده پارسا هم می‌شود. برایم سخت است که بگویم اما دیروز در مراسم پارسا سر مزارش که بودیم با پدرش صحبت می‌کردم و پدرش تعریف می‌کرد که چگونه ساختمان روی سرشان آوار شده است. او با دستان خود همسرش را از زیر آوار بیرون کشیده است و زمانی که سراغ تنها فرزندش پارسا رفته هنوز امیدوار بوده زنده باشد. وقتی او را پیدا می‌کند فقط کتف پارسا آسیب جزئی دیده بوده و با چشمان بسته روی زمین افتاده بوده، پدرش تصور می‌کند فقط همین آسیب جزئی است و پارسا فقط بیهوش شده است اما وقتی دستش را زیر سر پسرش می‌گذارد تا از زمین بلندش کند متوجه می‌شود جمجمه کاملا خرد شده است. متأسفانه شدت موج انفجار باعث آسیب جدی به سر او شده بود و پارسا شهید شده بود.»

زندگی خانواده پارسا زیر آوار ماند

برای لحظاتی نتوانستم به مصاحبه ادامه دهم. مدام تصویر صورت خندان پارسا در ذهنم بود و در آن لحظه به حال و روز آن پدر وقتی با پیکر بی‌جان پسرش روبه رو شده بود فکر می‌کردم. توان صحبت کردن نداشتم. با چشمانی اشک‌آلود صحبتم را از سر گرفتم و از او خواستم ادامه دهد: «شدت حادثه خیلی زیاد بوده است. من ویدئوی منزل خانواده پارسا بعد از وقوع انفجار را دیده‌ام و باید بگویم واقعا وحشتناک و در عین حال دردناک بود. پدر و مادر پارسا در روزی که به مراسم خاک‌سپاری آمده بودند با خودروی شخصی خود پارسا آمده بودند. تمام بدنه خودرو هنوز پوشیده از خاک سفید ناشی از آوار و انفجار بود. پدر و مادرش حتی لباس مشکی نپوشیده بودند چون حتی لباسی برای عزاداری نداشتند، به این دلیل که همه وسایل‌شان و لباس‌هایشان در اثر انفجار سوخته بود.»

پدرش تلفن پارسا را جواب داد

دوست شهید پارسا منصور در ادامه در مورد لحظات اولیه شنیدن خبر شهادت پارسا، چنین گفت: «ابتدا فکر می‌کردیم شایعه یا یک شوخی بی‌معنی است. در فضای مجازی در گروهی که همه دوستان و پارسا آن جا عضو بودند یکی از بچه‌ها که اتفاقا از دوستان خیلی صمیمی پارسا هم نبود این خبر را گذاشت و گفت پارسا شهید شده است. من اول تصور کردم شوخی می‌کند و سر به سرمان می‌گذارد اما زمانی که صفحه شخصی‌اش در فضای مجازی و صفحه‌های باشگاه انقلاب و فدراسیون پدل را چک کردم دیدم بله مثل این که متاسفانه واقعیت دارد. همه صفحه‌ها پیام تسلیت منتشر کرده بودند. آن جا بود که باورم شد ماجرا واقعیت دارد. بعد از آن بلافاصله با تلفن همراهش تماس گرفتم، تنها کاری بود که در آن لحظات شوکه کننده به ذهنم می‌رسید انجام دهم. پدرش پاسخ داد و با صدایی بغض‌آلود و در حالی که گریه می‌کرد گفت پارسا رفت، پسرم پرپر شد. بله واقعیت داشت. دوست خوش‌اخلاق و خنده‌روی من پارسا منصور به شهادت رسیده بود.»

عاشق موسیقی و پرسپولیس بود

بغضم را فرو خوردم تا مصاحبه دوباره قطع نشود و این بار در مورد آرزوهای این شهید و برنامه‌هایش برای آینده پرسیدم. دوستش این گونه پاسخ داد: «او علاقه زیادی به موسیقی داشت و از هنرمندان محبوبش کنسرت‌هایی در خارج از کشور را دنبال می‌کرد. اما از همه مهم‌تر برایش ورزش بود و رشته مورد علاقه‌اش پدل. آن قدر حرفه‌ای بود که پدرش تصمیم داشت پس از پایان خدمت سربازی، او را برای گذراندن دوره مربیگری پدل به دبی بفرستد تا پس از بازگشت، باشگاهی حرفه‌ای تحت مدیریت او راه‌اندازی کنند و مربی پدل شود. برنامه‌های زیادی برای آینده‌اش داشتند.» او در ادامه، درباره باورها و شخصیت پارسا هم نکات خواندنی گفت: «نکته جالبی در مورد پارسا بگویم که شاید باورش برای خودم هم سخت باشد. پارسا عاشق شهادت و شهیدان بود. در صفحات مجازی‌اش را اگر نگاه کنید یک هایلایت دارد که عکس شهیدان را گذاشته است. همیشه در مورد شهدا صحبت می‌کرد و یاد و خاطره شهدا را زنده نگه می‌داشت. عاشق ایران بود و همیشه می‌گفت من پسر ایرانم. به تیم پرسپولیس هم علاقه زیادی داشت. پدر و پسر هر دو تتویی با نماد کوروش کبیر و پرسپولیس داشتند. اهل دوستی، ادب، وطن‌پرستی و بی‌نهایت مردمی بود. در باشگاه با همه با احترام و ادب برخورد می‌کرد و از در ورودی باشگاه که وارد می‌شد با همه احوال‌پرسی می‌کرد طوری بود که در باشگاه همه او را می‌شناختند.»

آرزوهایی با پارسا پرپر شد

در پایان این گفت‌وگو، از دوست این جوان ورزشکار و برومند که در این حملات ناجوانمردانه به شهادت رسید خواستم صحبت‌های پایانی را برایم بگوید چون ادامه این مصاحبه دردناک برایم مقدور نبود: «دیدار با پدر و مادر پارسا یکی از تلخ‌ترین تجربیات و صحنه‌ها در زندگی‌ام بود، وقتی پدرش با افتخار اما شکسته از غم و اندوه، روایت می‌کرد که چگونه با دستان خود فرزندش را از زیر آوار بیرون آورده است و یا وقتی در ویدئویی که از اولین لحظات بعد از انفجار در منزل خانواده پارسا ضبط شده می‌دیدم که پدرش در حال صحبت با تلفن است و سعی می‌کند خبر شهادت پسرش را بدهد اما آن قدر شوکه شده است که حتی نمی‌تواند اسم پسرش را کامل تلفظ کند و شبیه کسانی که دچار لکنت شده‌اند صحبت می‌کند. تصویر این لحظات هیچ وقت از ذهنم پاک نمی‌شود. آنچه امروز برای ما باقی مانده، یاد و خاطره یک جوان مؤدب، آینده‌دار و دوست‌داشتنی است که در اوج جوانی و با آرزوهای بزرگ، پرپر شد.»

متین خوش‌ذات، با اصالت و بامعرفت

متین صفاییان، دانش‌آموز ۱۶ ساله دبیرستان صدر و نوه یکی از شهدای دفاع مقدس، در حملات اخیر دشمن صهیونیستی به میدان تجریش، به شهادت رسید. نوجوانی با قلبی بزرگ و لبخندی ماندگار

شایان اله آبادی | روزنامه‌نگار

درست وسط نوجوانی‌اش بود؛ نه آن‌قدر بزرگ که کسی از او انتظار ایستادن در خط مقدم داشته باشد و نه آن‌قدر کوچک که نبودنش بی‌صدا بگذرد. متین صفاییان، دانش‌آموز ۱۶ ساله دبیرستان صدر، با چرخ‌های اسکیتش زمین را بلد بود، اما این بار زمین نتوانست حفظش کند. میدان تجریش، شلوغ‌تر از همیشه، اما حالا جایی برای عبور متین ندارد. باشگاه هنوز صدای خنده‌هایش را در خود دارد؛ همان خنده‌هایی که همیشه قبل از خودش می‌رسیدند. نوه یکی از شهدای دفاع مقدس بود و خودش هم، بی‌آن که سلاحی به دست بگیرد، در میان دود و آوار، شهید شد. مربی‌اش از معرفت و اصالت او می‌گوید؛ دوستانش از شوخی‌هایش و جنبه بی‌نظیرش. متین رفت، اما یادش مثل جای خالی صندلی‌اش در کلاس، در دل همه باقی می‌ماند، نوجوانی که انسان بودن را پیش از هر چیز بلد بود.

حمیدرضا ریاحی دارای مدرک دکتری و مربی تیم ملی اسکیت جمهوری اسلامی ایران، در گفت‌وگویی درباره شهید متین صفاییان ورزشکاری که در حملات رژیم صهیونیستی به شهادت رسید، سخن گفت. او بیان کرد که متین از قبل از شیوع کرونا و از سال ۱۳۹۷ یا ۱۳۹۸، زیر نظر او تمرین می‌کرد. اگرچه متین عضو تیم ملی نبود، اما در تیم باشگاهی زیر نظر ایشان فعالیت داشت و

موفق به کسب چندین مقام قهرمانی شده بود. آقای ریاحی، متین را فردی با اخلاق، باجنبه و بامعرفت توصیف کرد و گفت: «هیچ کس نمی‌تواند خاطره بدی از متین به یاد بیاورد. او همیشه با کوچک‌ترها و بزرگ‌ترها با احترام رفتار می‌کرد و حتی یک بار هم نشنیدیم کسی از او شکایت کند یا مشکلی با او داشته باشد. از همان دوران کودکی تا بزرگ‌سالی، فردی بدون حاشیه و بسیار مودب بود.» این مربی اسکیت ادامه داد: «متین بچه‌ای شوخ‌طبع و روحیه‌بخش برای دوستانش بود. در باشگاه، اگر کسی آسیب می‌دید یا نتیجه نمی‌گرفت، او همیشه با شوخی و حمایت، روحیه افراد را بالا می‌برد. چه دختر و چه پسر، همه از او خاطره‌های خوبی دارند. از آن دسته افرادی بود که حتی اشتباهات خودش را هم با شوخی تعریف می‌کرد و هیچ‌وقت اجازه نمی‌داد مشکلات، او را ناراحت کنند. جنبه بسیار بالایی داشت و واقعاً بچه خانواده‌داری بود.» آقای ریاحی همچنین اشاره کرد «متین نوه یکی از شهدای دفاع مقدس بود و این پیوند خانوادگی، تعهد و مسئولیت‌پذیری او را در برابر جامعه و ورزش بیشتر کرده بود. این ریشه خانوادگی عمیق، در اخلاق و منش متین کاملاً مشهود بود و باعث شده بود که او همیشه الگوی خوبی برای دیگران باشد». او در خصوص این حادثه گفت: «متین روز قبل از حادثه با من تماس گرفت و گفت تمرین نمی‌گذارید؟ گفتم نه، اوضاع خطرناک است. گفت خانه‌مان در منطقه جماران است و این جا اوضاع ناآرام است. نگران من نباشید و با مناطق مسکونی کاری ندارند، اما خب، جنگ است و هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد. متأسفانه، تنها ۲۴ ساعت بعد از این تماس، خبر شهادتش اعلام شد و خانواده او خبر این اتفاق تلخ را به اطلاع دوستان و من رساندند». مربی تیم ملی درباره متین گفت: «اگر بخواهم او را در یک کلمه توصیف کنم، می‌گویم متین خوش‌ذات، با اصالت و با معرفت بود. همه ویژگی‌های انسانی خوب در وجودش جمع شده بود. او عاشق ورزش اسکیت بود. ما از این به بعد هر کاری انجام دهیم، به یاد او خواهد بود. او اخلاق ورزشی بزرگی داشت که هیچ‌گاه فراموش نخواهد شد.»

ما می‌مانیم و درخت دیگری می‌کاریم

یک گزارش کوتاه از انفجار روز یک‌شنبه در سی‌متری نیروی هوایی تهران

دکتر احسان رضایی، داستان‌نویس، منتقد ادبی و مجری-کارشناس برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی مختلف درباره کتاب است. تألیفات رضایی بیشتر در زمینه تاریخ و ادبیات است و مطالب جذابش را در مجلات و روزنامه‌ها حتما خوانده‌ایم. باخبر شدیم در روزهای گذشته، انفجار شدیدی در نزدیکی خانه پدری این نویسنده که با «زندگی سلام» هم همکاری داشته، رخ داده که صدمات زیادی وارد کرده است. با او تماس گرفتیم و جویای حالش شدیم. با کمال فروتنی گفت این اتفاق پیش جان‌های شریفی که شهید شدند، چیزی نیست. از آن‌ها بنویسید لطفا، از ایران. او که سال‌ها روزنامه‌نگاری کرده، با قلمی شیوا حال و هوای این انفجار را نوشته است. با هم این متن تاثیرگذار را می‌خوانیم.

سر ناهار بودیم که خانه با صدای مهیبی لرزید. این چند روز دیگر تشخیص انواع صداها را یاد گرفتیم. این یکی انفجار بود و در فاصلهٔ نزدیک. داشتم برای خندانden دختر کداستانی بامزه جور می‌کردم که خواهرم زنگ زد و خبر داد انفجار در کوچه پدری اتفاق افتاده. خانهٔ مامان فقط چند کوچه با ما فاصله دارد. بدو بدو رفتم. جمعیت قبل از من رسیده بود. نیروهای امدادی و انتظامی هم. داشتند نوار زرد می‌کشیدند و نمی‌گذاشتند کسی برود جلو. با داد و بیداد خودم را رساندم. یک ماشین پژو سفید چپه افتاده بود وسط خیابان که بعداً شنیدم در همان بمب گذاشته بودند ولی آن دست خیابان، دو خانه آن طرف‌تر تیرآهن‌هایش هم بیرون زده بود و به نظرم رسید کار پهپاد است. برادرم زودتر رسیده بود و خواهرها را - که از شانس همین امروز آمده بودند ناهار خانهٔ مامان - برده بود. داشتند در را با شدت می‌کوبیدند که بیایید بیرون، شاید لولهٔ گاز منفجر بشود. به مامان و بابا کمک کردم که آماده بشوند، قرص‌هایشان را بردارند و زدیم بیرون. جمعیت همین‌طور داشت می‌آمد و مامورها همین‌طور از مردم می‌خواستند محوطه را خلوت کنند و کسی گوشش بدهکار نبود. من و برادرم هم بعد از رساندن مامان‌ها برگشتیم. این دفعه اوضاع مرتب‌تر شده بود. مامورهای سرخ‌پوش آتش‌نشانی، امدادگرهای سفیدپوش، پلیس‌های سیاهپوش، پاکبان‌های نارنجی‌پوش، درجه‌دارهای پلنگی‌پوش نیروی زمینی و تعدادی هم لباس شخصی در هم بودند. قبل از هر چیزی، ادب و احترامشان در آن لحظات کش آمدن اعصاب‌ها به چشم آمد. راهنمایی کردند تا رفتیم داخل خانه. حالا بهتر می‌دیدم چه اتفاقاتی افتاده. تکهٔ آسفالت بزرگی - بلندتر از قد من - پرتاب شده بود توی خانه و درخت نارنجی که بابا سال‌ها تیمارش کرده بود، زیر این ضربه از کمر شکسته بود، اما ضرب آن را گرفته و نگذاشته بود بابا که پشت پنجرهٔ پذیرایی نشسته بود، طوری‌اش بشود. اول شاخه‌های شکسته و فادار را از حیاط خانه جمع کردیم. بعد تکه‌های آسفالت را - که چه سنگین بود. بعد نوبت یک لایه سنگ و نخاله و خاک و شیشه بود. همه‌جای خانه با شیشه خرده زخم شده بود. تا قبل از تاریکی مشغول رسیدگی به خانه بودیم. برق قطع بود و باید قبل از غروب می‌زدیم بیرون. درها و قفل‌ها را درست کردیم و آمدیم. خانه‌ای که مورد اصابت بود، برای ساخت و ساز خالی شده بود و تا جایی که شنیدم، تلفات جانی در کار نبود. لابد خرابکارها برای گرفتن دستمزدشان به دردسر خواهند افتاد. شاید هم مجبور شوند ترساندن نوه‌های یک دبیر بازنشسته را هدف گرفتن زیرساخت‌های هسته‌ای جا بزنند. گفته‌اند اسرائیل و مزدورهای داخلی‌اش امشب تهران را چنین و چنان خواهند کرد. ما امشب در همین شهر و همین محل می‌خوابیم و فردا صبح، درخت دیگری می‌کاریم. آن کسی که باید برود، وطن‌فروش‌ها هستند. مامی‌مانیم.